

«حقوق» نامعلوم و «بشر» ناتمام

■ سوسن شریعتی ■



از زمان حمورابی، یعنی هزار و هفتصد سال قبل از میلاد مسیح پرسش این بوده است: چگونه می توان انسان ها را، ضعیف ترها را، در برابر خود کامگی و رفتار دلبخواهانه قدرت ها مصونیت بخشید؟ و پاسخ نیز این بود: از طریق وضع قوانین. اما از آن زمان به بعد معلوم شد که قوانین، خود

می توانند واضح و وضعیت های دلبخواهی گردند. از دل این پرسش و پاسخ، چنین نتیجه گرفته شد که باید به سراغ قوانینی رفت فراتر از قوانینی که انسانها وضع می کنند: قانون مقدس یا «حق طبیعی». الواح قوانین موسی (قرن سیزدهم قبل از میلاد مسیح) از سوی یهود خطاب به قوم یهود بیان شد. در مسیحیت، ایده «شخصیت» و «نفس انسانی»، بی هیچ استثنایی و تفکیکی، برجسته گشت و در قرن پنجم سن آگوستین با طرح مفهوم عدل و به نام آزادی وجدان راه را بر حق اعتراض و نافرمانی گشود. بر اساس همین قوانین مقدس بود که سخن از «حق طبیعی» در برابر «حقوق موضوعه» به میان آمد، حقی که خداوند به نوع بشر عطا کرده است. «زندگی، آزادی و خوشبختی» حقوق ثلاثه ای بودند که «طبیعی» نوع انسان خوانده می شدند و دولت ها در این میان وظیفه ای به جز تضمین بقای آنها نداشتند.

در قرن هجدهم با انقلاب فرانسه و تحت تاثیر فلاسفه عصر روشنگری به این حقوق ثلاثه طبیعی، حقوق دیگری نیز افزوده شد: حق مالکیت، حق امنیت و حق مقاومت در برابر اختناق با تاکید اخص بر روی حقوق مدنی و سیاسی. مساله اصلی انسان قرن هجدهمی داشتن آزادی مدنی و سیاسی در برابر فتودالیه محض و شاهان مقتدر و اربابان کلیسا بود و اعلام این حقوق و عمومیت یافتن شان او را در این آزادیخواهی کمک می رساند.

در قرن بعدی، قرن نوزدهم، قرن انقلاب صنعتی، قرن ترقی و پیشرفت و تکنیک و البته پیدایش طبقه جدید کارگر نیز، قرن فقر تعمیم یافته، پرسش جدیدی سر زد: کدام بشر؟ آن بشر جهانشمول و حقوق جهانشمول، بدهاقت و طبیعی بودن خود را از دست داد و به موجودی انضمامی تبدیل شد. انسانی محصول و محصور شرایط اجتماعی و موقعیت طبقاتی خود. با مارکس نقد حقوق بشر جدی تر شد. به گفته مارکس (یکی از فلاسفه شبهه، به تعبیر ریکور) درک صرفاً سیاسی از آزادی نوع بشر، بی توجه به موقعیت طبقاتی انسانها، چیزی به جز مستحکم تر کردن زنجیرهای انقیاد او نیست، انقیادی که به نام جامعه مدنی صورت می گیرد. از نگاه او آزادی ای که حقوق بشر انقلابیون فرانسه از آن سخن می گویند بر اساس فهم بشر، به عنوان یک واحد ایزوله و بر محور خود چرخیده، بی ربط به دیگری شکل گرفته است. چنین بشری وجود ندارد. از آزادی بشر نمی توان سخن گفت باید از رهائی بخشیدن او حرف زد. اگر در اولین گام، نقش دولت فقط در نتراشیدن مانع برای تحقق این حقوق بدیهی و طبیعی خلاصه می شد و ایدئولوژی اقتصاد لیبرال به مدت صد و پنجاه سال مبلغ آن بود، با سر زدن این پرسش جدید قرن نوزدهمی -بشر آری اما کدامین؟- دولت نه دیگر صرفاً ناظر که می بایست به دولت مبتکر و مداخله گر تبدیل شود و موقعیت و شرایط مساعدتر زیست را برای آحاد ملت فراهم آورد. حق مالکیت که طبیعی تلقی می شد، در این نگاه دیگر خیلی طبیعی نبود و صرفاً به کار مالکینی می آمد که امکان استفاده از حق خود را دارند، بی اعتنا به داشتن یا نداشتن دیگری. بدین ترتیب در کنار حق طبیعی فردی، حق دیگری مطرح شد: حق غیر طبیعی جمعی، از طریق لحاظ کردن وجه اجتماعی انسان، انسان در اجتماع. حقی که یک قرن بعد تحت تاثیر وقایع جنگ، فشار کشورهای سوسیالیستی و مبارزات جریانات چپ و کارگری، توانست خود را بر اعلامیه جهانی حقوق بشر در سال ۱۹۴۸ تحمیل کند.

با این وجود مشکل به همین جا ختم نشد. حقوق بشر با وارد کردن موادی چون حق کار، اعتصاب، کاهش ساعات کار و... و نیز اعتراض علیه نسل کشی (نازیسم) و کشتارهای دسته جمعی و...، اگر چه گامی مهم برای تحقق خود برداشت اما سر زدن مولفه های جدید در دوران جنگ و پس از آن را نادیده انگاشت. اگر تا دیروز با ظهور کاپیتالیسم، مساله فقر و غنا در درون ملت ها، (و آن هم عمدتاً کشورهای غربی) حقوق بشر را با چالشی جدی روبرو کرده بود، از دهه پنجاه به بعد، گسترش جنبش های ضد استعماری از یک سو و رشد امپریالیسم جهانی از سوی دیگر، رویکرد متفاوتی را به مساله نسبت قدرت -ملت، جهان صنعتی - کشورهای در حال توسعه، معضلات فرهنگی جوامع و... می طلبد. شاید فقدان چنین رویکردی در اعلامیه جهانی حقوق بشر است که در بسیاری اوقات نقش و کاربرد آن را در مبارزات جریاناتی که در جوامع مختلف روبروی قدرت ها ایستاده اند، کم رنگ کرده و با شک و شبهه همراه نموده است. امروز ما در اجتماعی جهانی از نوع فتودالی آن زیست می کنیم. انباشت سرمایه به نفع یک اقلیت و به یمن تکنولوژی مدرن و سیرتیکه خطر انهدام حقوق اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی اکثریت کشورها را به دنبال دارد. برای یک میلیارد و سه میلیون بشری که فقط با یک دلار در روز زندگی می کنند، سی و پنج هزار کودکی که هر روز بر اثر فقر غذایی جان می سپارند و یک میلیارد نفری که از آموزش، بهداشت و امنیت محرومند، حقوق چه معنایی دارد و بشر چیست؟ چهار پنجم بشریت از فقر رنج می برد. جهانی شدن اقتصاد که تنها اصل مقدمش آزادی رقابت است و سود بیشتر، چه محصولی به بار آورده است: ثروت و حقوق برای عده ای، سرکوب و فقر برای دیگران. پرسش قرن نوزدهمی «کدام بشر» جای خود را به پرسش دیگری داده است: «کدام حقوق»؟ در کدام جهان؟ جهانی که متولیان اصلی آن، بانیان اصلی اعلامیه جهانی حقوق بشرند و ناقضین اصلی آن نیز و از همین رو اعلامیه حقوق بشر را از ضمانت های اجرایی و کاربردی اولیه در برابر خشونت، جهان گستری اقلیت حاکم و تبدیل کشورهای فقیر به بازارهای سرمایه، محروم ساخته اند. نهادی با حسن نیت بسیار اما ناکارآمد.

می بینیم که این بشری که قرن ها است نظر کرده مذاهب بوده و سه قرن گل سرسید مدرنیته، امروز هنوز در انسان بودنش، در چگونه انسان بودنش، در حقوقش و در شرایط امکان تحقق این همه بحث است. بشری که ناتمام است و غیر مترقبه، با حقوقی که روز به روز امکان تحقق و شرایط شکل گیری اش بغرنج تر می گردد. اگر قرار باشد که حقوق بشر ضمانتی برای انسان های سرکوب شده در برابر قدرت، سیستمی دفاعی در برابر خطر جنگ و پشتوانه ای برای انسان گرسنه در برابر صاحبان سرمایه باشد، باید در هارا به سوی درک جدیدی از بشر و نقد فتودال های جدید حاکم بر این دهکده جهانی بگشاید و نظم حاکم بر کشورهای صنعتی که به قیمت توسعه طلبی های جهانخوارانه فراهم آمده را به پرسش بکشد، در غیر این صورت نقش او به یک مرکز خیریه و بنگاه عمل صالحه تقلیل خواهد یافت و البته همواره در حسرت گوش های بدهکار. کو گوش بدهکار؟